حیات نیکان



۷

آیت الله
سید کمال فقیه ایمانی

علی باباجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

حیات نیکان (۷): آیت الله سیدکمال فقیه ایمانی

نویسنده:

علی باباجانی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حیات نیکان ۷: آیت الله سیدکمال فقیه ایمانی

مشخصات کتاب

باباجانی، علی

آیت الله سید کمال فقیه ایمانی / علی باباجانی؛ تهیه کننده مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما. اداره کل خدمات رسانه ای. ـ ـ قم، ۱۳۸۸.

۵۰ ص. عکس. ـ ـ (مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۱۴۸۰. حیات نیکان؛ ۷)

ISBN:۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۰۶۰-۹ ۶۵۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱.مجتهدان و علما -- سرگذشتنامه. ۲.فقیه ایمانی، کمال، ۱۳۱۳ - -- سرگذشتنامه. الف.صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما. اداره کل خدمات رسانه ای. بانک اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان. ب.عنوان.

۵۵BP ۹۹۸/۲۹۷ /۳م۶م

ص:۱

اشاره

آیت الله سید کمال فقیه ایمانی (مجموعه حیات نیکان جلد ۷)

کد: ۱۴۸۰

نویسنده: علی باباجانی

تهیه کننده و ناشر: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

نوبت چاپ: اول / بهار ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۰۰۰

بها: ۶۵۰۰ ریال

نشانی: قم، بلوار امین، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

www. irc.ir info@irc.ir

تلفن: ۲۹۱۹۶۷۰-۰۲۵۱ دورنگار: ۲۹۱۵۵۱۰ - ۰۲۵۱

شابک: ۹-۰۶۰-۵۱۴-۹۶۴-۹۷۸ / ISBN: ۹۷۸-۹۶۴-۵۱۴-۰۶۰-۹

گاه شمار زندگی

نام: سید کمال فقیه ایمانی

سال تولد: ۱۳۱۳ هـ. ش.

محل تولد: اصفهان

ورود به حوزه علمیه: ۱۳۲۸ هـ. ش.

محل تحصیل: اصفهان – قم

محل زندگی: اصفهان

ملبس شدن: ۱۳۳۳

بازگشت به اصفهان: ۱۳۴۱

مقدمه

مجموعه ای که به عنوان «حیات نیکان» پیش روی شماست؛ شامل زندگی فردی و مرور اجمالی به حیات پربار فرزانگان شیعه این پهن دشت اسلامی است. در این مختصر تلاش شده با ترسیم چهره علمی و معنوی این بزرگان الگوهای درستی از رفتار، کردار و سلوک علمی و عملی انسان های موفق و متعالی در اختیار جوانان و علاقمندان قرار گیرد و در عین حال نسل کنونی هر چند به اختصار با خدمات عالمان بزرگ شیعه آشنا گردد.

مجموعه حاضر حاصل تلاش جمعی است که با مدیریت اطلاعات اندیشمندان و کارشناسان مرکز پژوهش های اسلامی به انجام رسیده و اینک به صورت کتاب در اختیار خوانندگان قرار گرفته است.

در پایان ضمن ارج نهادن به تلاش نویسنده، از مدیریت اندیشمندان آقای ایرج حجازی و همکارانشان در این واحد و همین طور عوامل چاپ و نشر مرکز قدردانی می گردد.

اداره کل خدمات رسانه ای

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

میلاد یک ستاره

سید مصطفی، با شوق عبا را بر دوشش انداخت و به طرف امامزاده اسماعیل راهی شد. حال خوشی داشت. سر به آ سمان بلند کرد و برای نعمتی که به او عطا شده بود، خدا را سپاس گفت. به تازگی صاحب فرزند پسری شده بود. وی را سید کمال نامید تا در راهی که او و خاندانش پیش گرفته بودند، به کمال برسد. سید به امام زاده که رسید، سلام داد و به سوی ضریح رفت. انگشتانش را در مشبک های ضریح حلقه کرد و به دعا خواندن مشغول شد. سپس به نماز ایستاد و پس از سپاسگزاری خداوند، از وی خواست فرزندش را از پیروان اهل بیت(ع) و عاشقان دین و معرفت قرار دهد.

در سال ۱۳۱۳ شمسی، سید کمال در کوی گلشن، خیابان هاتف و در محله امام زاده اسماعیل اصفهان در چنین خانواده ای باایمان که چشم به جهان گشود. پدرش سید مصطفی، از مجتهدان عصر خود در اصفهان بود که نزد مردم و روحانیون منطقه به پارسایی شهرت داشت و طالبان دانش الهی از محضر وی بهره می بردند.

مادر وی، که دختر آیت الله حاج عبدالحسین فقیه ایمانی و اهل توسل و صبر بود، به پیروی از مادر شیخ انصاری، همیشه با وضو بود و هرگز بی وضو به کودکش شیر نمی داد.

شیخ عبدالحسین، پدربزرگ سید کمال با آن که ۹۴ بهار را سپری کرده بود، هنوز چشمانی سالم و تیزبین داشت. افراد بسیاری از دور و نزدیک پیرو این مرد بزرگ بودند و فقها و مجتهدان نیز ارادتی خالصانه به او داشتند.

دانشمندان شهر نیز همواره برای رؤیت هلال ماه نو نزد وی می رفتند و به او اعتماد کامل داشتند.

هنوز نزدیکان شیخ عبدالحسین، خاطره ای را که آن شب اتفاق افتاد؛ به یاد می آورند. شب هنگام شیخ عبدالحسین نشسته بود و گروهی از روحانیان از محضرش بهره می بردند. یکی از آنان پرسید: «آقا! چگونه است که با این سن و سال هنوز دیدگانتان سالم و تیزبین مانده است؟ شیخ در پاسخی حکیمانه گفت: «روزی که به تکلیف رسیدم، با پروردگارم عهد کردم چشم به نامحرم ندوزم و تاکنون [نیز] بر این پیمان استوار مانده ام».

شیخ عبدالحسین به دیدار حضرت بقیه الله نیز نائل شده است. نقل است وقتی شیخ به همراه گروهی راهی مکه بودند، در راه گم شدند. همه حیران بودند که در این وادی غربت، چگونه و از چه راهی به خانه دوست برسند. چرخ های ماشین نیز در شن فرورفته بود و هیچ کس را امید نجات از آن مهلکه نبود. در همین هنگام، شیخ به آقا امام زمان(عج) توسل جست. به ناگاه حضرت مهدی(عج) که چراغ راه و راهنمای گم گشتگان است، با توسل شیخ به یاری مسافران آمد و با اشاره ای ماشین به راه افتاد.

سید کمال در چنین خانواده ای چشم به جهان گشوده بود؛ خانواده ای که نسبشان به امام حسین(ع) می رسید. وی در دامان پرمهر مادر پرورش یافت و در کانون گرم خانواده، از محضر پدر و مادر خود به عنوان نخستین آموزگاران، بهره هایی فراوان برد.

دلواپس

پدر جان، می خواهم به روضه بروم.

پدر سری تکان داد و گفت: «برو، به سلامت»!

سید کمال وقتی اجازه پدر را گرفت، به طرف کوچه راه افتاد. می دانست که پدر روی رفتار فرزندانش حساسیت دارد و مراقب کارهای آنهاست. همیشه نصیحت های پدر آویزه گوشش بود. پدر می گفت: «پسرم، از رفیق بد فاصله بگیرید. نماز اول وقت را فراموش نکنید. همیشه با وضو باشید. نماز شب را مختصر بخوانید تا خسته نشوید».

بیشتر تأکید پدر، روی دوری از رفیق بد بود و سید همه تلاش خود را می کرد تا سراغ رفیق بد نرود. کوچه ها را یکی یکی رفت تا به جمعیتی که سینه می زدند، رسید. ستاره ها در آسمان سوسو می زدند. نوای «حسین حسین» کوچه را پر کرده بود. سید کمال با دیدن دسته سینه زنی، خود را به دسته رساند و به آنها پیوست. همنوا با سینه زنان می خواند و همراه با آنها می رفت و سینه می زد. دسته همین طور به راه خود ادامه می داد. سید کمال آن قدر غرق در سینه زنی و عزاداری بود که متوجه گذشت زمان نشد. تا این که پاسی از شب گذشت و دسته سینه زنی به کارش پایان داد. سید به طرف خانه راه افتاد. پا تند کرد تا زودتر به خانه برود. نصف شب شده بود، به خانه که نزدیک شد، دید درِ خانه باز است. پدر منتظر و مضطرب دم در ایستاده بود. با دیدن سید، جلو آمد و محکم ایستاد: «کجا بودی، تا این وقت شب؟»

سید کمال با ترس و لرز گفت: «سینه زنی».

پدر که عصبانی بود، گفت: «فکر نمی کنی ما دلواپست می شیم. با این کارِت دل پدر و مادر را می لرزانی... مادر آمد و جلو پدر را گرفت تا مبادا وضع از این بدتر شود. سید کمال دریافته بود که پدر حسابی ناراحت شده است. آن شب تا صبح، چشم های سید به خواب نرفت. همه شب از این ناراحت بود که چرا موجب نگرانی پدر و مادرش شده است.

سید دریافته بود که دل سپردن به رهنمودهای همچون پدری فرزانه و جلب اعتماد و رضایت وی می تواند او را در مسیر کمالات یاری دهد.

در مکتب

آمیرزا مصطفی در درس دادن سخت گیر بود. دوست داشت کسی که در مکتب او درس می خواند، به فکر بازیگوشی و غیر درس نباشد. مکتب خانه ساده او پر از شاگردانی از گروه های مختلف مردمی بود. یک روز پدر دست سید کمال را گرفت و نزد آمیرزا مصطفی برد؛ مردمی که نزد دانش آموزان به معلم معروف بود. بچه ها از او حساب می بردند. سید کمال هم این را شنیده بود و با ورود به مکتب تصمیم گرفت، آنچه را معلم می گوید،به دقت گوش کند و همیشه احترام معلم را داشته باشد. سید کمال با دیگر بچه های مکتب خانه فرق داشت؛ چرا که اولین معلمان او یعنی پدر و مادر بزرگوارش، به خوبی توانسته بودند او را تربیت و با مفاهیم اسلامی و آداب و اخلاق معنوی آشنا کنند. سید کمال با معلمش محترمانه برخود می کرد و آمیرزا مصطفی را انسان وارسته و شایسته احترام می دانست. کاری نمی کرد

که سبب رنجش معلم شود. سید در مکتب توانست، در نخستین گام های تحصیل، الفبا، ابجد و نصاب را با نوشتن بیاموزد. همچنین، همراه با این آموزه های ابتدایی توفیق یافت، قرآن،کتاب های فارسی و ترسل را هم به آموخته های خود بیفزاید.

سید کمال در کنار تحصیل، با آموزه های دینی ارتباط برقرار کرد و نیز دل بسته مجالس عزاداری شد. همراه پدر به روضه و مجالس مذهبی می رفت و می کوشید پیوند خود را با اهل بیت هر روز بیشتر کند.

پیوند درخت دین

پس از تحصیلات ابتدایی دو راه وجود داشت: راهی که به سوی تحصیلات متوسطه و کلاسیک منتهی می شد و راهی که ابدایش ورود به حجره و سپس تحمل تنهایی ها و ریاضت ها بود. سید کمال وقتی دوره ابدایی را به پایان رساند، میان این دو راه مانده بود. مایل بود به مدرسه برود و برای ادامه تحصیلات متوسطه و گرفتن دیپلم تلاش کند، اما وضعیت خانواده به گونه ای دیگر بود. پیوند عمیق خانواده با دین و نیز تحصیل نزدیکان در حوزه، سبب شد که سید کمال برای تصمیم گیری دقیق، بیندیشد. او دریافت که به تحصیلات حوزوی هم چندان بی علاقه نیست و با انتخاب راه دوم،پدر و اعضای خانواده بهتر می توانند به او کمک کنند. به همین دلیل، ا زرفتن به مدرسه منصرف شد و برای ادامه تحصیل، حوزه را برگزید. پدر پس از باخبر شدن از تصمیم کمال، با گشاده رویی به وی گفت: «وظیفه ماست که به حوزه برویم و حالا نوبت توست که ادامه دهنده راه اجدادمان

باشی؛ زیرا اگر ما درخت های دین را پیوند نزنیم و فرزندانمان روحانی نشوند، چه کسی باید بیاید و این وظیفه را به عهده بگیرد؛ آفرین پسرم! خیر دنیا و آخرت در همین راه است».

سید کمال با حرف های پدر مصمم تر شد و در همان اصفهان، تحصیلات حوزوی را شروع کرد.

پانزده ساله بود که وارد مدرسه جده بزرگ اصفهان شد؛ مدرسه ای که محل تحصیل و تدریس بسیاری از بزرگان و اعلام بود. جامع المقدمات را نزد آقای شیخ محمدحسن نجف آبادی آموخت و مطول را زیر نظر آقای ادیب خواند. در همان مدرسه، حجره نشینی را تجربه کرد و در حجره پدر و دایی اش به تحصیل و زندگی طلبگی ادامه داد.

در این میان، هم بحث هایی نیز برای خود پیدا کرد. آقای حاج احمد امامی و آیت الله امینین، امام جمعه قم، هم دوره ای و هم بحث های سید کمال بودند. سید کمال تحصیلات را مغنی در اصفهان گذراند و پس از کسب مقدمات در مدرسه جده، راه قم را در پیش گرفت.

سکونت در قم

سید می توانست در اصفهان ادامه تحصیل بدهد، اما برای خود دلایلی داشت و بهتر می دید که به قم برود؛ چرا که اقوام و خویشاوندانش در اصفهان بود و احساس می کرد که نزدیکی به خانواده و مسائل خانوادگی سبب شود، در راه تحصیل توفیق کمتری داشته باشد، از این رو قم را انتخاب کرد. از سویی نیز دریافته بود که دایره درس در قم بهتر و گسترده تر است و بهتر

می تـوان از آن فضـا بهره گرفـت؛ شـهری کـه بـه شـهر علـم و قیـام معروف بـود. افزون بر ایـن، تحصـیل در قـم؛ در کنـار حرم مطهر حضـرت معصومه(س)، تجربه ای جدید برای سید کمال بود. وی در همان ابتدای ورود، به دارالشفا رفت و تتمه مغنی را نزد حاج شیخ مصطفی که اهل آذربایجان بود، گذراند و پس از آن شرح لمعه را نزد بزرگوارانی چون آقای خلیلی و باقری بهره برد.

سیـد کمال چند سال اول را با برادر بزرگ تر خود در مدرسه دارالشـفا هم حجره بود و بعد به مدرسه فیضـیه رفت که با بزرگانی مثل احمدی گلپایگانی و شهید باهنر هم حجره شد.

وی اگرچه در این دوران تنهـایی و دور از خـانه و خـانواده را تجربه می کرد، با افرادی آشـنا شـد که در رشـد و تعالی دینی مـذهبی وی موثر بودند.

ساده زیستی

سیـد کمال با شـهریه چهل تومان، زندگی را در حجره های مدارس قم می گذراند. در کنار آن، قبض نانی بود که از سوی آیت الله حجت به وی تعلق می گرفت و جمعاً ۴۶۵ ریال می شـد. به زنـدگیِ ساده و بی ریای حجره خو گرفته بود. با دوسـتان خود آقا سـید محمـدباقر موحد، آقـای تویسـرکانی، حـاج آقامحمـد و آقای مناقبی، داماد علامه طباطبایی در مـدرسه حجتیه هم حجره بود. هر یک به سـهم خود، کاری را در حجره انجام می دادند و کارها را میان خود تقسیم می کردند. زندگی ساده و با قناعت آنها مایه

همدلی و پشتکارشان برای ادامه تحصیل شده بود. هم به مشکلات آگاه بودند و هم در رفع گرفتاری ها می کوشیدند.

سید کمال این گونه ساده زیستی را از خانواده آموخته بود. زمانی که کودک بود، تجربه چنین زندگی ساده و بی غل و پیرایه را داشت؛ چراکه آن زمان درآمد روحانیان کم بود و زندگی به زحمت اداره می شد. مادرش نیز اهل قناعت بود و سید در دامان مادر قناعت و کوشا بودن را آموخته بود. با این حال، احساس خوشبختی و آرامش در وجود سید کمال ریشه دوانده بود، به گونه ای به مادیات، بیش از ارزشش بها نداد و با این اندیشه و باور، زندگی ادامه پیدا کرد و دوستان هم حجره اش نیز همین تجربه مشترک را داشتند.

تنفر از سیگار

کمال مانند هم حجره ای هایش از سیگار متنفر بود. آنها عادت داشتند اگر کسی در اتاقشان کبریتی برای سیگار کشیدن روشن می کرد، به سرعت کبریت را خاموش می کردند و به او اجازه سیگارکشیدن نمی دادند. یک روز کمال و دوستانش در جلسه درس مرحوم سلطانی نشسته بودند. کمال از همه جلوتر و به استاد نزدیک بود. استاد عادت داشت پس از درس سیگاری روشن می کرد و در حین کشیدن سیگار به پرسش های طلاب پاسخ می داد. درس که تمام شد، استاد سیگاری آماده و کبریت را روشن کرد. سید کمال ناخودآگاه سرش را جلو برد و کبریت را خاموش کرد. سپس نفس عمیقی

کشدی و با لبخندی عقب نشست. استاد به چهره سید کمال نگاهی کرد. لبخند بر لبان سید کمال خشکید. و خود را لابه لای شاگردان پنهان کرد.

سید کمال، دیگر روی دیدن استاد را نداشت. هر روز سر به زیر و خجالت زده، پشت یکی از ستون ها پنهان می شد تا چشمش به چشم استاد نیفتد. از این ماجرا چند ماهی گذشت. روزی سید کمال از کوچه ای می گذشت که ناگهان، استاد را دید که از روبه روی می آمد. ایستاد و با شرمندگی سلام کرد. استاد با د یدن سید کمال ایستاد و سلامش را پاسخ داد و گفت: «آقای فقیه! کجایی؟ خدمتان نمی رسیم. دلم هوای تان را کرده. مگر قم نیستید؟».

استاد که می دانست سید از کرده خود پشیمان است، گفت: «صبح پنج شنبه به دیدنت می آیم». پنج شنبه خوبی بود استاد به حجره سید آمد و با هم گرم گفت و گو شدند. سید خوشحال شد و دریافت که چه استاد بزرگواری دارد.

استادان

سید کمال در مدت تحصیل در حوزه، از محضر استادان دیگر نیز بهره برد و به مدرسه های گوناگون چون مدرسه حجتیه، فیضیه، دارالشفا و مدرسه خان رفت. همچنین، در محضر استادان بزرگواری چون آیت الله نوری همدانی، حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی، آیت الله مجاهدی تبریزی، آیت الله طباطبایی، آیت الله سلطانی و آیت الله

مشکینی شاگردی کرد. مدارج علمی را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت و به مراتب بالا ـ دست یافت. سید کمال پس از گذراندن سطح، به فراگرفتن درس خارج روآورد و توانست کتاب الزکوه را نزد آیت الله داماد و کتاب الصلوه رانزد آیت الله العظمی بروجردی به پایان برساند. وی همچنین، از درس خارج آیات عظام بروجردی، امام خمینی و آیت الله العظمی گلپایگانی بهره برد. بزرگوارانی چون آیت الله هاشمی رفسنجانی، مظاهری، ارسنجانی، احمد امامی، حجتی کرمانی، یوسف صانعی، موسوی اردبیلی و شهید باهنر نیز هم درس و هم نشین بود.

همراه پدر

سید کمال به همراه در به راه افتاد. از اینکه به دیدار آیت الله بروجردی می رفتند، بسیار خوشحال بودند. آرزو داشت که از محضر درس ایشان نیز بهره ببرد و از اینکه با پدرش به خدمت آیت الله بروجردی می رفت، احساس آرامش و شادی می کرد. وقتی وارد خانه ساده آیت الله بروجردی شدند، احساس عجیبی به سدی کمال دست داد و تحت تأثیر استاد قرار گرفت. پس از سلام و احوالپرسی در محضر آیت الله بروجردی نشستند. چیزی نگذشت که حاج احمد با سینی چای وارد شد و به حاضران چای تعارف کرد. سپس آمد و در کنار سید کمال نشست و به او گفت: «سیگار می کشی؟» سید کمال باتعجب، به پدر و آیت الله بروجردی نگاهی کرد و رو به حاج احمد گفت: «خیر» حاج احمد دوباره سیگار تعارف کرد. آقا رو به سیدکمال فرمود: «شما مگر سیگار می کشید؟»

سید کمال گفت: «نه آقا!» آقا با لحنی جدی فرمود: «نباید هم بکشید!» سپس به حاج احمد فرمود: «چرا وقیت این نوجوان اهل سیگار نیست، اصرار می کنی؟» دل سید کمال آرام شد و از اینکه آقا به او اعتماد کرده بود، احساس شادی و آ رامش کرد.

این خاطره برای همیشه در ذهن سید کمال ماند و از همان زمان شاگردی وی در محضر آیت الله بروجردی شروع شد. وی برای ادامه تحصیل، کتاب الصلوه را برگزید و آن را در محضر آیت الله بروجردی فرا گرفت. هر روز که می گذشت، ارادت سید کمال به ایشان بیشتر می شد و آیت الله نیز به سید کمال احترام می گذاشت. جلسه های درس آیت ا لله بروجردی بسیار بانشاط و معنوی بود و شوخی های استاد در حین درس، صمیمیتی میان وی و شاگردان به وجود آورده بود. سید کمال از این جلسه ها خاطرات بسیاری در ذهن دارد.

اعتراض

گاه استاد دیرتر به کلاس می آمد. بعضی شاگردان محترمانه اعتراض می کردند و استاد می گفت: «من گرفتاری هایی دارم. باید پاسخ همه را بدهم» روزی طلبه ها در کلاس بودند و درباره درس با هم بحث می کردند. یکی گفت: «باز هم استاد دیر کرد».یکی دیگر از شاگردان که جلوتر نشسته بود، گفت: «صبر کنید! امروز من به استاد اعتراض می کنم». سرانجام، استاد آمد و همین که خواست تدریس را آغاز کند، همان طلبه که جلو نشسته بود، از جا بلند شد و نامه ای را به استاد داد. آیت الله بروجردی بسم اللهی گفت و نامه

را باز کرد و خواند سکوت کلاس را فراگرفته بود. طلبه ها از هم می پرسیدند: چه اتفاقی خواهد افتاد؟ در آن نامه چه چیزی نوشته شده است؟ نامه که تمام شد، استاد آن را کنار گذاشت و لبخندی زد. سپس درباره سختی کارش و دشواری مرجع بودن سخن گفت و حرف هایش را با این جمله به پایان رساند. «من نفرین می کنم که شما مرجع تقلید شوید تا دریابید چه گرفتاری هایی دارم!».

برخوردهای دلنشین و محترمانه آیت الله بروجردی در دل سید کمال و دیگر طلبه ها می نشست. وقتی کسی عبارت یا روایتی را نادرست می خواند، استاد، بی درنگ شعرهای سیوطی را تکرار می کرد و با این کار لزوم دقت در نقل روایت را یادآور می شد. گاه نیز برخی طلبه ها مطالبی نابه جا را به عنوان سؤال مطرح می کردند در این مواقع، آقا می فرمود: «گاه باید گوش خدمت گر انسان باشد و گاه زبان. اینجا گوش باید خدمتگر شما باشد».

در محضر امام

سید کمال افزون بر آیت الله بروجردی، از محضر امام خمینی(ره) نیز بهره برد و در کنار فقه و اصول، از جنبه های اخلاقی شخصیت امام نیز تأثیر پذیرفت. امام خمینی(ره) به همه طلبه ها اجازه سخن گفتن می داد و خطاهایشان را به آنها گوشزد می کرد. ایشان در فهماندن مطالب به شاگردان بسیار توانا بود با زبان شیوا و رسای خود، استعدادهای شاگردان را شکوفا می کرد.

به سوی تبلیغ

سرانجام، دوران حجره نشینی و ماندن در قم به سر رسید و نوبت آن شد که سید کمال به سوی تبلیغ گام بردارد و حاصل تلاش چندین ساله خود و استادانش را به کار بندد. وی برای تبلیغ، روستاهای دور را برگزید. دل سید کمال برای خدمت به مردم می تپید. وی به خوبی دریافته بود راز موفقیت، ارتباط با مردم و توجه به نیازهای آنان است و راهی را برگزید که سیره و شیوه پیامبران و امامان و اولیای خدا بود. وی در این راه با مشکلات بسیاری روبه رو شد. آگاهی نداشتن مردم از مسائل دینی و برخورد ناآگاهانه برخی از آنان بسیار ناخوشایند بود.

زیر باران

باران داشت شدید می شد. سید کمال تندتر گام برداشت. قرار بود در یک روستای شمالی در نزدیکی آمل تبلیغ کند. وی برای تبلیغ به روستاهای گوناگون می رفت و حالا نوبت این روستا شده بود. وقتی به نزدیکی خانه ای رسید، ایستاد و در زد. صدای خانمی از داخل خانه آمد که پرسید: «کیه؟».

سید کمال گفت: «صاحب خانه هستند؟» طولی نکشید که در باز شد و زنی بی حجاب در مقابل سید قرار گرفت. سید سرش را پایین انداخت، کمی عقب رفت و گفت: «بفرمایید! من خانمشان هستم».

سید کمال گفت: «بروید چادر سر کنید!». زن که همان طور ایستاده بود، گفت: «اشکال ندارد، ما با هم خواهر و برادریم». سپس از او دعوت کرد که به داخل خانه برود. باران تندی می بارید و لباس سید خیس شده بود، ولی

دعوت زن را نپـذیرفت و گفت: «به خود آقا بگوییـد بیاید!» زن به درون خانه رفت و طولی نکشـید که با چند خانم بی حجاب برگشت. آنها نیز با اصرار سید کمال را به درون خانه دعوت کردند، ولی سید نپذیرفت. و گفت: «تا حجابتان را رعایت نکنید، داخل نمی شوم... .».

وقتی سـید کمال حرف های خود را بر روی آنها بی اثر دیـد، با ناراحتی به طرف آمل بازگشت. به مـدرسه صدر رفت و شب را در اتاق یکی از آقایان سپری کرد و با او از دشواری تبلیغ و نامهربانی های برخی مردم سـخن گفت. وقت خواب که رسـید، ناگهان سید ماری را دید که از سوراخی بیرون آمد. از دیدن مار بسـیار وحشت کرد، ولی دوسـتش با خونسـردی گفت:«نترسید! این مار با شما کاری ندارد». با این حال، آن شب سید کمال تا صبح چشم برهم نگذاشت و از ترس بیدار ماند.

تبلیغ به ویژه در شـرایط بد زمان طاغوت برای روحانیون بسـیار دشوار بود. برخورد سـرد برخی افراد سید را رنجیده می کرد؛ با این حال برخی مردم از سـید به گرمی اسـتقبال می کردند و هر گاه مدت تبلیغ سید تمام می شد و قصد بازگشت داشت، مردم از او می خواستند که سال بعد نیز نزد آنها بیاید.

تبلیغ اگرچه شـیرینی هایی داشت، ولی گاه تحمل برخی مشـکلات، طاقت فرسا بود، مانند در ماشـین تعدادی خانم با پوششـی نامناسب سید را رنجیـده خاطر می کرد؛ همراه با موسـیقی که پخش می شـد، به پایکوبی مشـغول بودنـد. سـید به این وضع اعتراض کرد. رئیس سازمان امنیت شیراز که او نیز

در ماشین بود، رو کرد به سید و با غرور گفت: «همینی که هست. دوست داریم این طور باشد. اگر برای شما سخت است، پیاده شوید».

با وجود این برخوردهای سرد و گاه خشونت آمیز، هرگز عزم سید برایب تبلیغ آموزه ها و ارزش های اسلامی سست نشد؛ زیرا کسانی بودند که به حرف ها و رفتارهای سید احترام می گذاشتند. برای مثال، روزی سید سوار ماشینی شد. به محض اینکه راننده موسیقی گذاشت، سید آرام به وی گفت: «اگر می شود خاموش کنید!».

راننده با شرمندگی گفت: «چشم آقا چرا زودتر نگفتید؟»این کار راننده، موجب اعتراض برخی از مسافران شد. راننده ماشین را نگه داشت و گفت: «توی بلیطتان نوشته راحت، سریع، مطمئن. ننوشته موسیقی هم باید پخش کنیم. من سرم درد می کند، نمی توانم موسیقی گوش کنم. بروید شکایت کنید.

در لباس مقدس

سال ۱۳۳۳ برای سید که بیستمین بهار زندگی اش را پشت سر می گذاشت، سالی فراموش نشدنی بود. عید غدیر همان سال، در تصمیمی به یادماندنی، سید کمال به جمع روحانیون و حافظان آیین محمد پیوست. لباس مقدس روحانیت را به تن کرد و به دیدار بزرگان دین، مراجع تقلید و فقها رفت. وی همان روز به دیدار امام نیز رفت. امام او را در آغوش گرفت و این روز فرخنده و این اتفاق مبارک را به وی تبریک گفت. سپس فرمود:

«از امروز تاج رسول الله بر سر شماست. مبادا در راه رفتن، خندیدن و حرکات خود کاری کنید که برای اسلام زیان بار باشد!».

ازدواج

پنج سال بعد، در سال ۱۳۳۸ اتفاق شیرین دیگری در زندگی سید کمال افتاد. سید در بیست و پنجمین سال زندگی اش سنت پیامبر را اجرا کرد و با دختر روحانی بزرگ و وارسته ای ازدواج کرد. به این ترتیب، زندگی ساده و بی تکلف سید و همسرش شروع شد. سید کمال باید با حجره و زندگی مجردی خداحافظی و به اتفاق همسرش به خانه ای دیگر نقل مکان می کرد.

پس به همراه آیت الله مظاهری، در خیابان صفائیه قم خانه ای را اجاره کردند و با خانواده خود در آنجا ساکن شدند. این ازدواج و این زندگی مشترک،سید کمال را مصصم تر کرد تا با جدیت بیشتری راهش را به سمت تعالی و پیشرفت وی مطالعه، تحقیق و تبلیغ آیین اسلام را جدی تر از پیش پی گرفت تا از مسیر کمال دور نماند.

در غم دو عزیز

سال ۴۰، برای سیدکمال سال غم باری بود. از سویی آیت الله العظمی بروجردی دار فانی را وداع گفت و سید از نعمت استادی بزرگ محروم شد؛ سالی که مردم هم در سوگ رحلت این مرجع بزرگ شیعیان لباس سیاه برتن کردند و جهان اسلام از این غم بزرگ عزادار شد. از سویی دیگر سیدکمال خبر رحلت پدر بزرگوارش را شنید. دیگر تاب ماندن در قم را نداشت. سید به اصفهان رفت و با استقبال مردم اصفهان رو به رو شد. برادر

سیدکمال در نجف بود. پس از انجام مراسم سوگواری، سید قصد برگشتن به قم را داشت، ولی مردم و عالمان اصفهان با وی مخالفت کردند و گفتند: «حالا که پدرتان دارفانی را وداع گفته و برادرتان در نجف هستند، بهتر است در اصفهان بمانید».

آیت الله فقیه ایمانی، به خواسته مردم پاسخ مثبت داد. بدین ترتیب، به مسجدی که پدر بزرگوارش نماز اقامه می کرد، رفت و در کنار پاسخگویی به نیازهای شرعی مردم به تدریس پرداخت.

تدریس

سید کمال در اصفهان، به تدریس و تربیت طالبان علوم دینی پرداخت. و برای شروع تدریس، شرح لمعه را برگزید. سپس از آن جلسه درس رسائل را برپا کرد و توانست مشتاقان زیادی را جذب کند. رفته رفته فعالیت های درسی و اجتماعی آیت الله سید کمال فقیه ایمانی گسترش یافت، به گونه ای که به خاطر کمبود وقت، برخی از کلاس هایش را تعطیل می کرد. در سال ۱۳۴۵ با توجه به توجه بیشتر مردم و طلبه ها به سید کمال، توان مالی اش افزایش یافت و برای طالبان علوم دینی شهریه در نظر گرفت.

مبارزه

آن روز از طرف شاه، حکومت نظامی اعلام شده بود. تجمع بیش از دو یا سه نفر ممنوع بود و مأموران ساواک کوچه به کوچه و خانه به خانه به دنبال مبارزان انقلابی بودند. یکی از مبارزان، سید کمال بود. سرانجام آن روز دلگیر و خفقان آور به پایان رسید و سیاهی شب بر سر شهر سایه انداخت.

خانواده سید کمال در خواب بودند سید نیز پس از خواندن قرآن و نیایش به رخت خواب رفت. همه در خواب بودند و چیزی به سحر نمانده بود. ناگهان صدایی سید را از خواب بیدار کرد. از جا برخاست و نگاهی به اطراف انداخت. بچه ها در خواب آرامی بودند، ولی مأموران ساواك از در و دیوار به خانه ریخته بودند و در راهرو بسته بود. یکی از مأموران با شدت به در کوبید و وقتی دید در باز نمی شود، به همراه چند مأمور دیگر میله های فلزی در را شکستند و وحشیانه وارد اتاق شدند. سپس به سرعت سید را دستگیر کردند. سید کمال گفت: «چه شده که این وقت شب مزاحم من شده اید؟».

یکی از مأموران انگشتش را روی بینی اش گذاشت و گفت: «هیس! شما بازداشتید».

ناگهان صدای جیغی بلند شد. یکی از مأموران پایش را روی موهای دختر سید گذاشته و دختر از خواب پریده و از ترس و درد، جیغ کشیده بود. با صدای جیغ و سروصدای مأموران دیگر بچه ها نیز از خواب پریدند و به طرف پدر رفتند، ولی مأموران جلوی آنها را گرفتنه بچه ها هر کاری کردند مانع بردن پدرشان شوند، بی نتیجه بود. ماه رمضان بود و کم کم برای خوردن سحری از خواب بیدار می شدند. مأموران بدون اینکه اجازه بدهند، سید سحری اش را بخورد، وی را در میان گریه و التماس فرزندانش، با خود بردند. دو مأمور در دو طرف سید نشستند و ماشین به راه رفت. حکومت نظامی بود و راننده ماشین هر چند متر که می رفت، باید اسم شب می داد تا بتواند راه خودش ادامه دهد. ماشین همین طور حرکت کرد تا به زندان

اصفهان رسید. سید آن شب تاریک را در زندان گذراند و منتظر صبح ماند. وی نمی دانست چند روز بعد دادستان نظامی برای او حکم اعدام صادر می کند.

استقبال از شاه

مرد مأمور شده بود از آیت الله فقیه ایمانی دعوت کند به استقبال شاه برود. قرار بود شاه به هتل شاه عباسی بیاید و روحانیون و دیگر بزرگان نیز در آنجا حضور پیدا کنند، ولی سید کمال که از شاه و حکومت ستمگرانه و فاسدانه شاه بیزار بود، گفت: «عذر مرا بپذیرید، من بیمارم و نمی توانم بیرون بروم!» ساواک، سید را مجبور کرد، ولی سید نپذیرفت. در روزهای حکومت ستمشاهی نیز سید کمال به شدت زیرنظر بود. سید به هنگام سکونت در نجف، با ایشان ارتباط داشت و وجوه شرعی را با ا سم مستعار برای ایشان می فرستاد. مأموران ساواک که این مطلب را دریافته بودند، ادعا داشتند که آیت الله فقیه ایمانی در ظاهر نماینـد آیت الله خویی است، ولی در عمل به سود امام خمینی(ره) کار می کند.

سید کمال در آن دوران،سخت به فعالیت های سیاسی مشغول بود و همگام و همراه حرکت های انقلابی امام و مردم بود. روزی که روزنامه اطلاعات مقاله توهین آمیزی درباره امام چاپ کرد، آیت الله فقیه ایمانی بسیار ناراحت شد و روحانیون اصفهان را فراخواند و آنها را از این رفتار زشت آگاه ساخت. سپس با محکوم کردن روزنامه تأکید کرد که باید حرمت مراجع حفظ شود و مسئولان باید به این امر رسیدگی گنند. پس از این

جلسه، مأموران ساواک شبانه به خانه آیت الله فقیه ایمانی حمله کردند و او را با خود ببرند. بازجویی از سید با شکنجه همراه بود، ولی همه رنج ها و شکنجه ها را برای حفظ انقلاب به جان می خرید. حتی دستور اعدام سید نیز صادر شد، ولی پس از گذشتن دو ماه از زندانی شدن وی، رژیم، ناگزیر فرمان آزادی زندانیان سیاسی را صادر کرد تا آتش مبارزه ها و قیام های مردمی را فرونشاند.

ارمغان انقلاب

پیروزی انقلاب و تشکیل جمهوری اسلامی، آرامش را برای مردم و روحانیان به ارمغان آورد. سید کمال نیاز جامعه متحول و مذهبی ایران جوانان را به آموزه های اسلامی دریافت. از این رو، حرکت فرهنگی جدیدی را پایه گذاری کرد تا فرهنگ اسلامی در دل جوانان شکوفا و فساد از این نسل پویا ریشه کن شود. با این اندیشه، سید کمال به فکر تأسیس یک مرکز بزرگ اسلامی افتاد و پس از پیروزی انقلاب، با همت و تلاش خود کتابخانه امیرالمؤمنین را راه اندازی کرد که علاقه مندان بسیاری جذب آن شدند.

سید به خانه امام رسیده بود. هر بار که به دیدار امام می رفت، برایش تازگی داشت. ارتباط سید کمال با ا مام،از آغاز آشنایی با ایشان ادامه داشت. پس از انقلاب، این ارتباط بیشتر و پیوند محبت، میان آنها محکم تر شد، به گونه ای که سید هر ماه به دیدار امام می رفت. سید نماینده امام بود و در گفت وگوی خصوصی با ایشان شرکت می کرد. جنگ تازه شروع شده بود و مسئولان درگیر جنگ تحمیلی بودند. سید کمال به سراغ حاج احمد رفت و

اجازه دیدار امام را گرفت. حاج احمد آقا گفت: «آقا دو سه روزی است به توسل و ذکر اشتغال دارند و کسی را نمی پذیرند».

از این رو، به حاج احمد آقا گفت: «اشکالی ندارد». و برگشت. سید احمد وارد اتاق امام شد و طولی نکشید که بیرون آمد و گفت: «آقا سید، آقای فقیه ایمانی!» سید کمال برگشت و گفت: «بله!» سید احمد گفت: «بفرمایید! آقا اجازه داد».

سید کمال وارد اتاق شد. همه پرده های اتاق کشیده شده و اتاق تاریک بود. امام لباس ساده ای بر تن داشت و روی سجاده در حال راز و نیاز با خدا بود. سید سلام کرد. امام پاسخ گفت و به عبادتش ادامه داد. راز ونیاز امام که به پایان رسید، به سید خوش آمد گفت. سید اندکی با امام صحبت کرد، چیزهایی را که آورده بود، به امام داد و با ایشان خداحافظی کرد و از اتاق بیرون آمد. حاج احمد آقا بیرون اتاق ایستاده بود. با دیدن سید کمال گفت: «آقا هیچ کس را نمی پذیرفت، وقتی گفتم فقیه ایمانی اینجاست، گفت بگو بیاید».

به نام امیرالمومنین

شب غمبار بیست و سوم ماه رمضان بود. آیت الله فقیه ایمانی پس از احیاء و دعا و راز و نیاز به خانه رفت. دیگر به سحر چیزی نمانده بود. دراز کشید و خوابش برد. خود را در نجف اشرف دید؛ در صحن مطهر امیرالمومنین علی (ع)، دیوارهای حرم خراب شده بود. به سید ماموریت داده شد که آستین بالا بزند و حرم را بسازد. با شنیدن این حرف، به فکر افتاد که

چه کند! اسم شخصیت های بزرگی مثل شیخ انصاری، صاحب جواهر، مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و دیگران به گوشش خورد. گویی از او خواسته شده بود، از این بزرگان کمک بگیرد. سید با همان لباس روحانیت دست به کار شد و شروع کرد به ساختن حرم. آجرها را روی هم می گذاشت، که سیدی به طرف او آمد. آن سید یکی از علمای بزرگ بود. به سید کمال گفت: «آجرها را پهلوی هم بچین و هشته گیر نگذار!»هشته گیر اصطلاحی در معماری است که آجرها را یکی این طرف و دیگری آن طرف می گذارند. سیدکمال گفت:«این طوری محکم تر می شود.» به خاطر نوع چینش آجر، بین دو سید اختلاف به وجود آمد. به این نتیجه رسیدند که از عالمان بپرسند. همه اهل علم به سید گفتند: «این روشی که سیدکمال می گوید، بهتر است.»

سیدکمال وقتی از کار خود اطمینان پیدا کرد، ادامه داد. اما بکباره از خواب بیدار شد. به ساعت نگاه کرد. ۲۵ دقیقه بیشتر نبود که به خواب رفته بود. فکر خواب عجیبی که دیده بود، راحتش نمی گذاشت تا بالاخره به یکی از عالمان قم زنگ زد و گفت که چنین خوابی دیده ام. تعبیرش چیست؟

آن عالم بی درنگ گفت: «شما چیزی برای امیرالمومنین علی (ع) می سازی؟» سید هم یاد کاری که تازه شروع کرده بود، افتاد. گفت: «بله. مشغول ساخت مرکز تحقیقات و کتابخانه ای به نام مقدس امیرالمومنین هستم».

پاسخ گرفت: «تعبیر خوابت همین است. اینجا هم حرم امیرالمومنین، علی (ع) است، قدر اینجا را بدان.» آیت الله فقیه ایمانی دلگرم شد و با توکل

به خـدا و توسـل به امیرمومنان با جـدیت کاری را که در پیش گرفته بود، ادامه داد. او به گذشـته برگشت. از همان بـدو ورود به اصـفهان، در کنار تدریس، به فکر فعالیت های اجتماعی و فرهنگی هم بود. بیش از ده مسجد در اصفهان و روستاها و شهرهای کوچک تاسیس کرد و پس از آن به فکر تاسیس مـدارس افتـاد. بـا کمـک ایشـان و حمـایت وی از تـاجران و بـازاری هـا توفیق یـافت به یاری دانش آموزان کم بضاعت بشتابید. سپس به تاسیس مدارس طلبگی اقدام کرد و به نام مبارک باقرالعلوم، چند مدرسه طلبگی تاسیس نمود. این اقدام فرهنگی و اجتماعی، به اصـفهان محـدود نبود. شـهرها و اسـتان های هم جوار نیز از این حرکت فرهنگی آیت الله فقیه ایمانی بهره می بردند. اعزام مبلغ به شـهرها و روسـتاهای اطراف، ثمره تاسـیس این گونه مـدارس بود. مهم تر از اینها به فکر ساخت کتابخانه افتاد؛ چرا که در زمان طاغوت، گسترش فساد، جوان هـا را از راه راست الهی منحرف ساخت. با عالمان دین رایزنی کرد. نظرش این بود که: اگر می خواهیم جوان ها به سـینما یا مراکز فساد نرونـد، بایـد فضایی مناسب ایجاد کنیم تا از آن بهره منـد شوند. پس از مشورت ها، بنا بر این شد که کتابخانه ای پایه گذاری کند. همه با این نظر موافق بودنـد. به تنهایی دست همت و تلاش را بالا برد و به تاسـیس کتابخانه ای به نام امیرالمومنین اقـدام کرد. در ابتدا مشـکلات فراوانی سر راه بود. برای محل کتابخانه چهارراه شکرشـکن اول خیابان احمـدآباد را مناسب دید. خانه های کلنگی اطراف را خرید و امکانات و زمینه های کار را فراهم کرد تا به اسکلت رسید و شب بیست و سوم بود که خواب عجیب را دید و در

خواب، حضرت امیر مهر تایید بر این اقدام خداپسندانه آیت الله سید کمال فقیه ایمانی زد.

کتابخانه روز به روز گسترش پیدا کرد و به مرکز تحقیقاتی بزرگ تبدیل شد. توجه امیرالمومنین به این کتابخانه آشکار بود. بیشتر کارها به آسانی انجام می شد و حتی گاهی هم که تنگناهای مالی پیش می آمد، با لطف شاه نجف، علی (ع) این مشکل حل می شد. نشان به آن نشان که یکبار موجودی کم و کار تاسیس به توقف کشیده شد. آن روز آیت الله فقیه ایمانی در خانه نشسته بود و به آینده کتابخانه و مشکل مالی فکر می کرد. در همین فکرها بود که مردی عرب به در خانه سید آمد. سید شنید: «سیدکمال تو هستی؟» سیدکمال از پشت در نیمه باز پاسخ داد: «بله».

یک دفعه یک کیسه بزرگ از لای در وارد حیاط شد. سید گونی را دست گرفت و خواست در را باز کند که صدای مرد عرب را شنید: «اینها مربوط به کتابخانه امیرالمومنین است».

سید پرسید: «چه کسی اینها را داد؟»

جواب شنید: «به خودمان مربوط است و در را بست و رفت».

سید کیسه را روی زمین گذاشت و در را باز کرد تا ببیند چه کسی است، اما کسی در کوچه نبود. به خانه برگشت. در کیسه را باز کرد. مقدار زیادی پول داخل کیسه بود. این پول، حلال خیلی از مشکلات شد.

بالاخره بیست و هفت رجب، کتابخانه افتتاح شد و حرکت فرهنگی – دینی جدیدی در اصفهان شکل گرفت.

محمدعلی

علی سلطان ساکن شیکاگو بود. اسمش علی بود و نام پدرش سلطان، به همین خاطر به علی سلطان معروف شده بود. زنگ زد به موسسه امیرالمومنین: «الو سلام! از آمریکا تماس می گیرم. واقعا کارتان عالی است. تفسیرتان را دیدم. اینجا از تفسیر شما استقبال زیادی می شود؛ چون تا به حال کسی یا موسسه ای موفق به چاپ تفسیر به زبان انگلیسی نشده. شما توانستید این کار بزرگ را انجام بدهید».

صدایش پر از هیجان بود. انگار تشنه ای به دریای معرفت رسیده است. همه حرفش تقدیر و تشکر بود. ادامه داد: «حدس می زنم موسسه شما یک مرکز معنوی بزرگی باشد و شما که آنجا کار می کنید، هدفتان جز رضای خدا چیز دیگری نیست».

این را که می گفت، کمی مکث کرد و بعد با صدای بغض آلودی ادامه داد: «من مشکلی دارم که می خواهم با شما در میان بگذارم. پنج سال است که ازدواج کرده ام، ولی بچه دار نشده ام. زندگی ما رو به سردی و جدایی کشیده می شود. از شما می خواهم که دعا کنید. می دانم که دعای شما تاثیرگذار است. دعا کنید خدا فرزندی به ما بدهد».

سیدکمال با شنیدن این خبر به گوشه کتابخانه رفت و زیارت امین الله را خواند. به دعا نشست: «یا علی، اسم شما درکار است و عنوان شما روی موسسه است. ما کاره ای نیستیم. نام شما به میان آمده. این مسئله اعتقادی است و مسئله ای نیست که شخصی باشد».

بالاخره هرچه باشد، سید کار خودش را انجام داده بود و درگیر و دار مسائل کاری، آن را فراموش کرد. چند ماه بعد تلفن به صدا درآمد و سید گوشی را برداشت و شنید: «الو سلام. من علی سلطانم از آمریکا».

خوش حال بود. سیدکمال احوالش را پرسید. او هم گفت: «خوبم حاج آقا. با دعای خیر شما، خانمم باردار شد. می خواستم ببینم اسمش را چه بگذارم؟»

سید خوشحال شد و در دلش خدا را شکر کرد و امیرالمومنین را ستود. بعد گفت: «تبریک می گویم. اینها لطف امیرالمومنین علی (ع) است. اگر فرزندت پسر شد، اسمش را محمدعلی بگذار و اگر دختر شد نام فاطمه را برایش انتخاب کن».

ماه ها گذشت و وقتی که فرزند علی سلطان به دنیا آمد، باز با خوشحالی تماس گرفت و گفت: «فرزندم پسر است و اسمش را گذاشتم محمدعلی. واقعا تشکر می کنم؛ چون زندگی ما داشت سیاه می شد».

این، تنها نمونه ای از کرامات حضرت امیر به موسسه بود. تلاش مخلصانه فرهنگی آیت الله فقیه ایمانی روز به روز شکل تازه ای به خود می گرفت و در هر مرحله لطف امیرالمومنین بیشتر دیده می شد.

فعالیت های فرهنگی

فعالیت های فرهنگی آیت الله سید کمال فقیه ایمانی به ایران محدود نمی شد. به برکت انقلاب، فعالیت های سید هم گسترش یافت و برای سفرهای تبلیغی و گسترش آموزه های اسلامی، به کشورهای اتریش، هلند،

بلژیک، بوسنی، لبنان، کویت، هند و پاکستان سفر کرد. همچنین، توفیق یافت به حوزه های علمیه و مراکز خدماتی و فرهنگی مسلمانان کمک مالی کند.

سید کمال فقیه ایمانی، در سفرهای خارجی می کوشید افزون بر تبلیغ فرهنگ والای اسلامی، با شخصیت های مذهبی و فرهنگی نیز دیدار کند. همچنین، به پرسش های علاقه مندان در زمینه اسلام و آیین تشیع پاسخ می داد.

از شیرین ترین و دلنشین ترین مسافرت های سید کمال، سفر به عراق و زیارت عتبات عالیات بود. و هر گاه فرصت سفر به این دیار مقدس به دست می آمد، سید از این فرصت معنوی استفاده می کرد. وی به دیدار بزرگان دین نیز برود. این بار هم به دیدار آیت الله خویی رفته بود دیدار شیرینی بود. سید کمال،رو به روی آیت الله العظمی خویی نشسته بود و درباره مسائل گوناگون با هم حرف می زدند.

اندکی بعد سید از آیت الله خویی اجاز مرخصی خواست. ایشان به آرامی گفت: «کجا قصد دارید بروید؟». سید کمال گفت: «می خواهم به دیدار سید محمد باقر صدر بروم. در سفر قبلی که در عراق بودم، ایشان صحبت کردند و به دیدارم آمدند. حالا می خواهم برای بازدید خدمتشان برسم». آقا سری تکان داد و گفت: «صبر کن! من هم می آیم مدت هاست آقای صدر را ندیده ام. سپس هر دو به طرف خانه سید محمد باقر صدر به راه افتادند. خانه ساده صدر، حالا میزبان دو میهمان تازه بود. سید کمال با گشاده رویی جلو

رفت و آیت الله صدر را در آغوش گرفت و با او احوالپرسی کرد. شهید صدر که فارسی نمی دانست، به عربی ابراز محبت کرد.

این دیـدارها پیامـدهای خوبی داشت. تعامل بزرگان دین، موجب پیشـرفت در فعالیت های فرهنگی ـ اسـلامی سـید کمال شد و موفقیت های بزرگی را نصیب وی کرد.

نامه ای از آمریکا

با سلام

تفسـیر شـما رسـید، ولی چون جلـد داشت، ترسـیدیم زنـدانیان هنگام دعوا بر سـر هم بکوبنـد. در کتابخانه گذاشتیم، ولی مراجعه بسـیار است. خواهش می کنیم بیست دوره دیگر بفرستید!

این چکیده ای از نامه ای بود که رئیس زندان واشنگتن دی. سی برای موسسه امیرالمؤمنین فرستاده بود.

مؤسـسه امیرالمـومنین کتـاب نـور القرآن فی تفسـیر قران را به زبـان انگلیسـیع روسـی و آذری منتشـر و به سراسـر جهـان ارسـال کرد که از این مجموعه اسـتقبال بسـیاری شد. یکی از این کتاب ها نیز به زندان واشـنگتن دی سـی رسـیده بود که زندانیان از آن استقبال خوبی کرده بودند. بنـابراین، رئیس زنـدان، نـامه ای به همراه چکی چهارصـد دلاری برای هزینه پستی به این مؤسـسه فرسـتاد و ارسال بیست دوره کتاب برای این زندان را خواستار شد.

آیت الله فقیه ایمانی وقتی این استقبال را د ید، دستور داد کتاب ها را ارسال کنند و چک را نیز به آنها بازگردانند و یادآور شد چک صرف نیازمندان و محرومان زندان شود. استقبال از این کتاب تنها به مردمان عادی محدود نبود، بلکه دختر کلینتون رئیس جمهور امریکا نیز در نامه ای درخواست این تفسیر قرآن را کرده بود. رئیس دفتر ریاست جمهوری آمریکا پس از دریافت کتاب در نامه ای نوشت: «از شما به خاطر فرستادن کتاب نورالقرآن فی تفسیر القرآن برای دخترم خیلی تشکر می کنم».

این گوشه ای از تلاش فرهنگی آیت الله فقیه ایمانی بود که امام خمینی(ره) و آیت الله العظمی گلپایگانی نیز آن را تأیید و از آن تمجید کردند. تفسیر نورالقرآن فی تفسیر القرآن گلچینی از تفسیرهای گوناگون است که با چشم پوشی از اختلاف های لغوی و موارد اختلاف شیعه و سنی، مجموعه ای روان و قابل اعتماد را به مخاطبان عرضه کرده است. به عقیده آیت الله فقیه ایمانی دنیا تشنه این کار بود،به گونه ای روزانه ۶۰ تا ۷۰ جلد تفسیر برای درخواست کنندگان فرستاده می شد، حتی برخی از کشورها نیز خود تصمیم به چاپ این کتاب گرفتند. همچنین، این کتاب در اینترنت نیز موجود و در اختیار علاقه مندان است.

تلاش های فرهنگی آیت الله فقیه ایمانی، برای اهل مونت و دین، ستودنی است. کتابخانه ای که در آغاز انقلاب شکوهمند اسلامی به همت ایشان تأسیس شد، هم اکنون مرکز بزرگ فرهنگی شیعه است. این کتابخانه با یک میلیون کتاب، در دو بخش خواهران و برادران مشغول به فعالیت است.

از دیگر فعالیت های مرکز، پژوهش، چاپ و نشر کتاب های ارزشمند بسیاری است. که می توان به دسته گل محمدی از بوستان اهل بیت، تفسیر شبر و الامام المهدی عند اهل السنه اشاره کرد.

مدرسه باقرالعلوم نیز از رهاوردهای این مرکز است که ۱۴۰۰ دانش پژوه در آن به تحصیل علوم دینی و آموزه های اهل بیت مشغول هستند. از دیگر فعالیت های آیت الله فقیه ایمانی می توان به تأسیس بیمارستان امام حسین(ع) و مرکز تخصصی بیماری های عفونی، بیمارستن سوانح و سوختگی امام موسی کاظم(ع)، بیمارستان زنان و زایمان حضرت زهرا(س)، درمانگاه شهدا و مدرسه حجتیه اصفهان در مشهد اشاره کرد. همچنین، تأسیس صندوق جهیزیه، صندوق قرض الحسنه، ساخت واحدهای مسکونی برای طلاب و مسجد و کتابخانه های بزرگ در سراسر کشور و تشکیل بنیاد حوزه های علمیه در شهرهای گوناگون از دیگر کارهای ارزشمند و پرخیز و برکت این مجتهد بزرگوار است.

آیت الله فقیه ایمانی، صاحب نه فرزند است؛ چهار پسر و پنج دختر. دو تن از فرزندان ایشان لباس مقدس روحانیت به تن کرده و دیگر فرزندان در رشته های دانشگاهی به تحصیل و تدریس مشغول هستند.

ص:۳۵

بانـک اطلاعات اندیشـمندان مرکز پژوهش های اسـلامی صـدا و سـیما در رابطه با آیت الله محمـدهادی معرفت علاوه بر چاپ نوشـته حاضـر، تعداد ۲۴۶ دقیقه راش و تولیـد برنامه تلویزیونی با عنوان سـرای معرفت, در آرشـیو خود اطلاعات مکتوب و همین طور در بانک عکس تعـداد قابل توجه عکس از این شخصـیت را دارا می باشـد. و هرگونه تقاضا از طرف محققین، برنامه سازان و علاقمندان را پاسـخگو و آماده دریافت اطلاعات در این خصوص می باشد.

تلفن تماس: ۲۹۳۳۸۳۰-۰۲۵۱

آدرس سایت و پست الکترونیکی:

Farzanegan@irc.ir Emial: _ www.irc.ir

تصاویر

ص:۳۶

تصویر شماره ۱



تصویر شماره ۲



تصویر شماره ۳

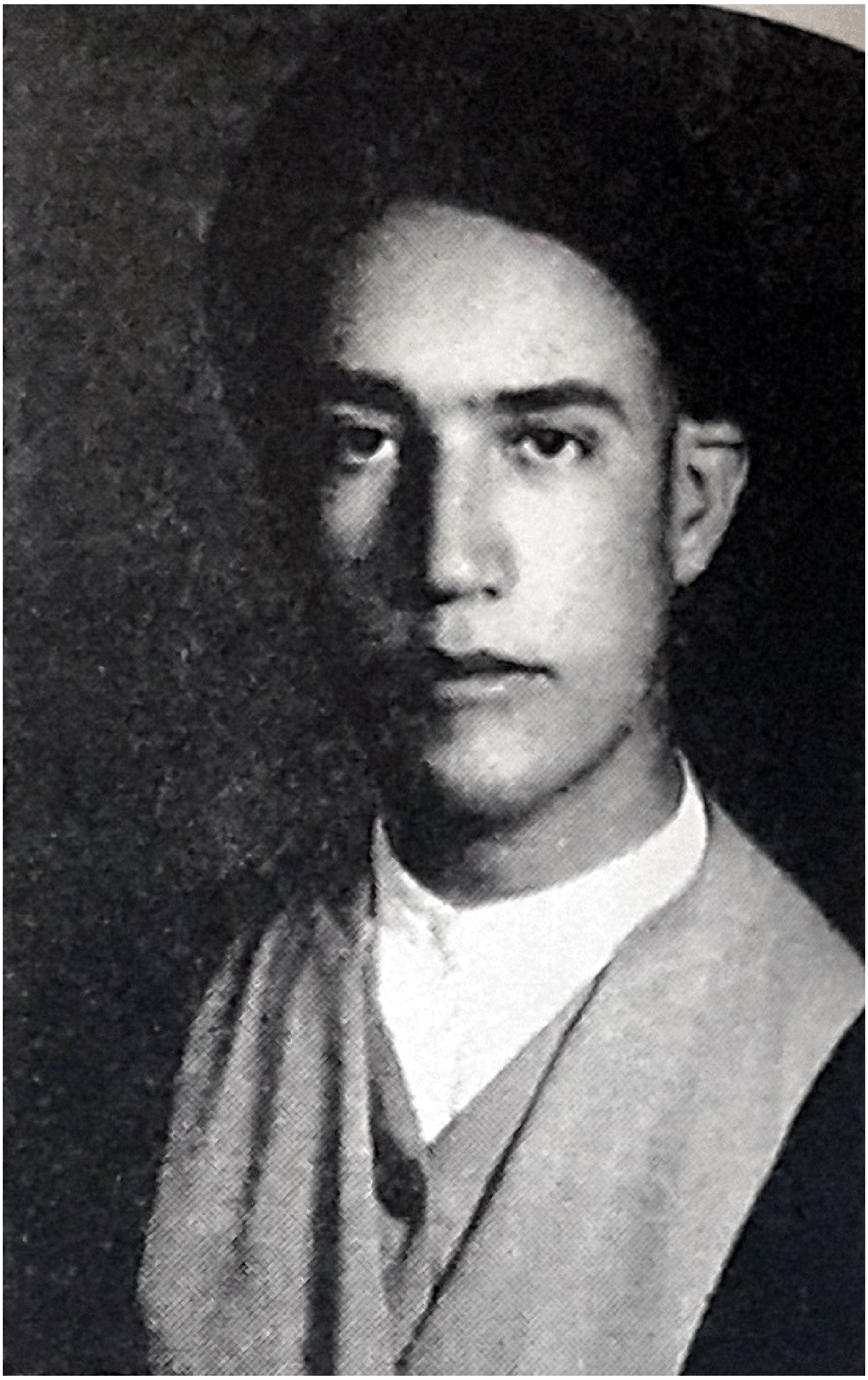


تصویر شماره ۴



ص:۳۷

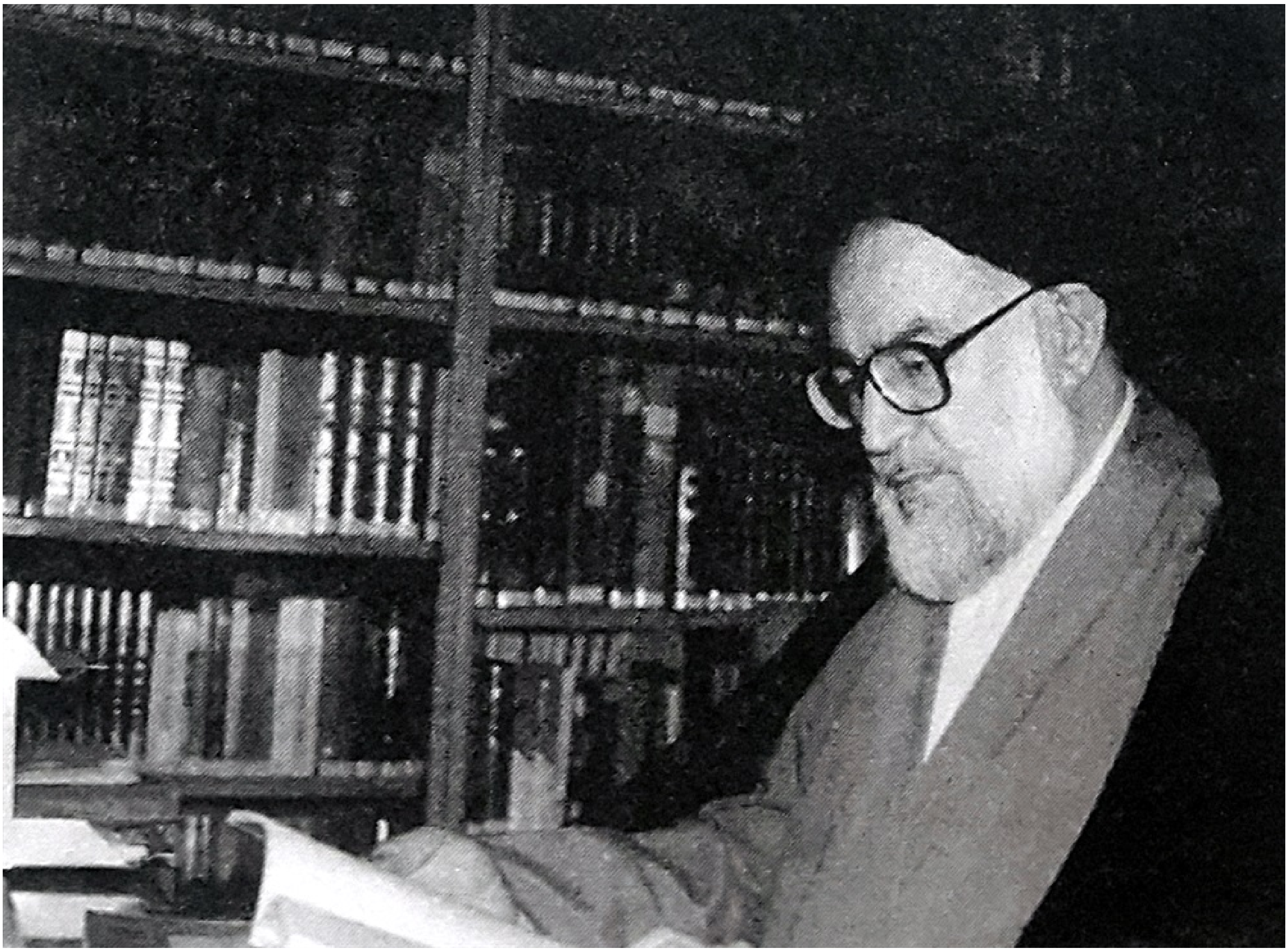
تصویر شماره ۵



تصویر شماره ۶



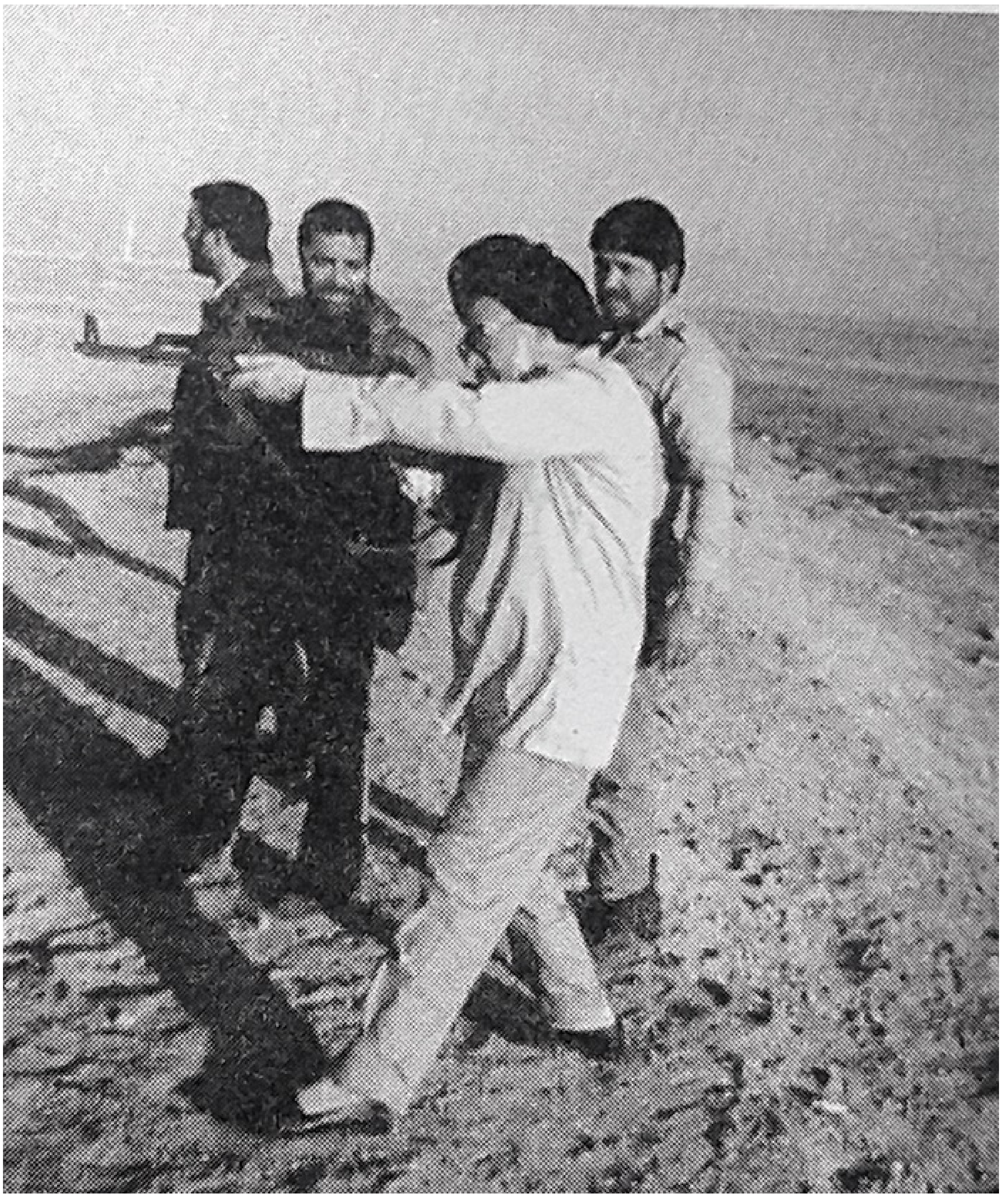
تصویر شماره ۷



تصویر شماره ۸



تصویر شماره ۹



تصویر شماره ۱۰



درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹